

سرای شری

مجموعه شعرهای نزاله

"ای باد شـرطه"

مجموعه شعر از ژاله

لندن ۱۳۶۵

همراه آب ، آب است جاری .
آتش از آتش می کند گل .
انسان زیاری .

از پسرانم : بیژن و مهرداد ، برای گردآوری
و چاپ این دفتر ، تشکر می کنم .

با ننگ سحر

با آن که جانم عاشق کوه بلندست ،
با صد هزاران سال عمر استوارش ،
هرگز نمی خواهم که یک دم کوه باشم
پی شادی و اندوه باشم .
کوه خموش پای دربند
محروم از آزادی پرواز پرنده ست .

با د بهاران ، دروزش ها ،
امواج دریا در جهش ها ،
آن گوهر والای انسانی ما ،
در جنبش سازنده ، زنده ست .

هر صبحدم ، وقتی که خورشید فروزان ،
سر بر کشد از دامن آبی آفاق ،
هر ذره زرین و هرتا رطلائیش ،
یک گل زند برسینه خاک .

بانگ سحر گاهان به گوش آید زهرسو،

بیدار شو انسان

که بیدارند افلاک .

x x x x

دریادلان
~~~~~

من اشک سنگ را شب مهتاب دیده ام .  
فریاد کوه و خنده دریاشنیده ام .  
من عشق را به پرده صد رنگ دلپذیر ،  
با پاکی سحر ، به تماشا نشسته ام .  
در چشمه سار نور سپید ستاره ها ،  
باشستشوی خویش زهر رنگ رسیده ام .

من شعر را از خنده شیرین کودکان ،  
من نغمه راز رقص لطیف نسیم صبح ،  
ایثار را ز سینه پرشیر مادران ،  
آزادگی ز گوشه تاریک کلبه ها ،  
بی تابی از شبان شرر باران نظاره ،  
بخشایش از زمین وشکوفائی از بهار ،  
بگرفته ام ، که دسته گلی ارمغان کنم  
بهرر که او به راه رهایی ست پایدار .

من بانگ کوه و نغمه دریاشنیده ام  
دریادلان سخت تر از کوه دیده ام .  
x x x x

با جوانان  
میننننننن

من از خشونت شعرم به تنگ آمده ام  
که سنگواره هر واژه اش خروشان ست  
که روح هر نفسش، با زنگ خشم و عصیان ست  
که طعم زندگی تلخ نسل من دارد  
نه شورشادی عشق و نه لذت دیدار  
نه عطرباد بهاران، نه جلوه گلزار  
نه نورنقره ای ماه در شب مهتاب  
نه رقص نیلی نیلوفران به دامن آب  
و صحنه های طبیعت عجب تماشائی ست  
چه کس کند انکار؟  
که روح انسان مشتاق عشق و زیبائی ست . . .

تو ای جوان شکوفان ،  
تو ای همیشه بهار ،

اگر که خشک بود شعر من ،

بر آتش کش

مباد ، دست و دلت را بسوزد آن آتش

که من سروده و سوزانده ام سرا سر عمر  
و هر شراره که سوخت  
هزار شعله دیگر به سینه ام فروخت.

x x x x x x

۱۳۶۰



## بیا تاریخ خود از سر بگیریم

- بیا با هم بخندیم
- بیا بر نیش خند غم بخندیم
- بیا با هم زنیم از خشم فریاد

نمی گویم بیا با هم بگرییم  
که صد ها سال گریانند ما را  
از آغاز تولد،  
همه با شیر ما در اشک خوردیم  
زرنج زندگی ، مردیم  
مردیم

ز بس خوردیم غم ،  
غم خورد ما را

خدا را ، تا نپنداری که شاعر ،  
گرفتار بلا ی بی غمی شد  
تو خود دانی که آفات روان سوز ،  
بخشگانند سرشک دیدگان را

تو خود دانی که نم نم های باران ،  
فرونشاندده هیچ آتشفشان را .  
وما آتشفشانیم  
درون آتش خود شادمانیم ،  
که از گرمای ما ،

دلها شود شاد ،

بیا یا آوریم از پند استاد ،  
نیاریم از غم بگذشته مان یاد .

بیاتادست ، همدیگر بگیریم .  
بیاتاریخ خود از سر بگیریم ،  
بدور از واژه تاریخ بیداد . . .

x x x

نقش‌بند  
مهم

به گل سرخ صبحدم سـوگند،  
که درخت شکسته در توفان ،  
که دو انده ست ، ریشه در دل خاک ،  
باز از نو، جوانه خواهد کرد.

تخم کوچک ، که گوشهٔ لانه ست ،  
بشکند هجوجه ای پدید آید  
شود آن جوجه ، مرغک رنگین ،  
گرم پرواز و عاشق آواز  
باغ را پرترا نه خواهد کرد.

- جهان از ترانه ها ، زیباست .
- نغمه ها ، گرچه ناها هانگ است .
- این سفید و سیاه را با ما ،
- گه سرصلح و گه سرجننگ است .
- و معمای زیستن این است :
- که ببینیم پشت پردهٔ تار ،

چه بسا نقش‌های خوش‌رنگ‌است ،  
وبدانیم ، درکشاکش لهره ،  
هرکسی بندهٔ زمانه نشد ،  
حکم‌ها بر زمانه خواهد کرد . . .

ما ، ز نیروی خویش پی خبریم ،  
نقشبند هزارها هنریم ،  
که جهان را کنیم زیباتر ،  
هر که روی زمین زمانی زیست ،  
بی ثمره ، بی اثره نبوده و نیست ،  
هست سازنده ، یا که ، ویرانگر .

ما همه زنده در وجود همیم ،  
چه زیادیم ما همه با هم  
گر جدائیم ما زهم ، چه کنیم !  
ای خدا ، جای این جدائی‌ها ،  
کی به دل‌های پریشانه ما ،  
مرغ عشق آشیانه خواهد کرد ؟

عشق - دریای ژرف پرگوهر ،  
راز اعجاز هستی ابدی . . .  
آرزو ، یا حقیقت است ، اگر  
مرگ را من نمی‌کنم باور - .  
ما که ذرات کائنات استیم ،  
تا جهان هست ، در حیات استیم .  
ای بسا ، در ستاره‌ها ، انسان ،  
زندگی بی کرانه خواهد کرد . . .

x x x

مرغ مهاجر  
~~~~~

پرافشان شو، ای مرغ، مرغ مهاجر !
تو که عاشق آتش آفتابی،
تو که روح بی تاب پرالتها بی،
تو که دل نبستی به موج سرابی،
تو که تشنه چشمه گرمسیری
زجان های دلسرده سیری
تو که پر شراری، تو که بی قراری !

پرافشان شو، ای مرغ، مرغ مهاجر،
که باز این زمان، وقت کوچ است و کوشش •
چمن سربه سر غرق خون است و آتش •
نه آنجا دلی خوش •
نه شادی به دل های دور از دیاران •
تو ای آرزومند دیدار یاران،
چنین است همواره تقدیر تلخت،
که در آشیانه نبینی بهاری •

بسا روی گردانده ای از خزان ها •
بسا دیده ای سرنگون آشیان ها •
بسا کوچ کردی تو با کاروان ها •
بسا غم که در سینه پنهان نمودی •
به هنگام مسخختی، تو با دست تنها،
بسا کار مشکل که آسان نمودی
چراغی شدی در گذرگاه تاری •

پرافشان شو، ای مرغ، مرغ مهاجر! •
سفر کن به وادی دور افق ها •
بیند از خود را در آغوش دریا •
سرموج بنشین و هر سوشنا کن
دل و جان خود را زغمها رها کن •
مبادا بنالسی •
سرود و نوا شو
طلوع سحر، تند را برها شو •
امید و نوید و تلاش و تمنا،
از این ها، به هر کس بده یا دگاری •

مزرع امیدواران
~~~~~

هر که رو آورد سحر گه سوی صحرای بهاران  
راز رستن های نور را بشنود از سبزه زاران •

از سفر باز آمدند انبوه مرغان مهاجر  
شاید آوردند با خود، مژده دیدار یاران •

انتظار آرد ببار امیها، آشفته گی ها •  
من که هستم عاشق بی تابی چشم انتظاران •

گرن باشد آرزوی روزگاران طلائی،  
جان شود تاریک وتن پژمان زگشت روزگاران •

تخم خوش بختی چو هر بنذر دگر تا سبز گردد،  
آبیاری کردنش باید به صدا میدواری  
بی ثمر هرگز نماند، مزرع امیدواران •

در تلاش قطره آبی سوختن، صد بار بهتر،



زانکه همچون چارپا هفتن کنار جو باران •

دل، به دریای زنده هر کس دلی دارد چو دریا  
نیست باکی مرغ توفان را ز نم نم های باران •

آسیای سرکش تقدیر می چرخد به شدت،  
یا به دستان توانا، چرخ هایش را گرفتن  
یا به خواری خرد گشتن، زیر چرخ بی امانش •  
انتخاب ره بوده، پیوسته کار رهسپاران •

من پس از عمری یقینم شده، که با گشت زمانه  
باز پیروزی نشینده روی دوش پایداران •

x x x

چراغ ره  
~~~~~

تو ای نام آور نوساز نستوه،

دلت دریا

غمت کوه •

شبانگهان به راه کاروان ها،

چراغ ره شدی، باید بسوزی •

اگر افتد کسی در تیره راهی،

فروغ جان و گرمی تنت را،

درون سینه او برفروزی

که برخیزد زجا

راهی شود باز •

تو ای سنگر نشین نغمه پرداز،

زبان بی زبانان زمانی -

بهدل های پیر آتش، سایبانی •

تو فریاد هزاران آرمانی

که در زندان دل ها مانده خاموش •

بیا از خار ضحرای سیه پوش
برافروزم خرمن های آتش
که آیند عاشقان گردش به گردش . . .

x x x x

شناسنامه شاعر
~~~~~

خوابم نمی برد ز چه در این شب سیاه ؟  
اندیشه ها فکنده چرا آتشم به جان ؟  
هرگز گرسنگی نکشیدم

ولی ز صدق ،

همواره هم صدا شده ام با گرسنگان .  
شاید سرود سنگر شاعر - صدای اوست .  
شاید شناسنامه او - شعرهای اوست .

خاکسترم به خاک وطن ، می برای نسیم ،  
باشعر من که آتش خاکستر من است  
گو ، این یگانه را به تو تقدیم می کنم  
شعرم که عشق پاک من و سنگر من است .

x x x x

برای " شراره "

~~~~~

شنیده‌ام ، که تو زیبا ،
کتاب شعر مرا ،
از آن فرشته‌گرفتی وسط‌سطرنوشتی .
دو چشم مست تو از شعر و اشک ساغر می شد
توئی چو زاده ایران ، " شراره " شعر سرشتی
و شعر ما ز نبوغ کهن ، همیشه جوان ست .

نگاه دار تو آن دفتر خجسته خود را
نه زانکه شعر من ست آن
جوانی تو در آن ست .

بسا شود که پس از سال های درهم دیری ،
که من نهفته به خاکم
تو نیز بانوی پیری ،
بیاد آوری امروز را که با چه شراری ،
در انتظار گذشته ست روزگار تو و من

دو زن

دو عاشق میهن .

تولد من

هزار سال گذشته است از تولد من ،
چه لازم است بدانیم در کجا مین ماه ؟
در آن محیط سیاه ،
که قرن ها شبیح زن درون شبکده بود ،
اگر که ما در بیچاره دختری متی زاد ،
نوشته می شد در پای او هزار گناه .

چه جای جشن تولد - تولد دختر ؟
که بود دختر ، سربار خوار بد اختر .
مگر در این دوران
حدیث دختر ایران ، از این بود بهتر ؟

هزار مرتبه من آمدم به این دنیا
هزار مرتبه رفتم
وباز برگشتم .
از این فسانه غم ،
نگشت هیچگاه آگه ،

کسی بجز خود من •

بود تولد هر کودکی - تولد من •
و هر بهار که گلزار پر شکوفه شود
و هر پرنده که آزاد می شود ز قفس
و هر ستاره تازه در آسمان بلند
و هر زمان که اسیری رها شود از بند
و جشن ملی هر کشوری که آزاد است
مراسم جشن تولد،
کز آن دلم شاد است •

x x x

اشک و عصیان

ای دوست دیرین من !
وی مهر تو زاندازه بیرون ،
روزی در آغاز جوانی ،
گفتی به من :
" باید چنان شعری بگوئی ،
کز سطر سطر آن بریزد اشک یا خون " .

این گفتهات ،
باروح عصیان پیشه من آشنا بود .
سرتاسر عمر ،
عمرم که می دانی که تقدیرش چها بود ،
بسیار شده ،
شعر مرا ،
در پشت سزگرها سرودند .
یا هر زمان ، در جمع یاران ، شعر خواندم ،
از چشمه های چشمها ، شد اشک جاری .
اما نه اشک ، عجز و زاری .

اشک مقدس از جدائی وطن
از عشق بی پایان ، به آزادی و انسان •
اشک مهیب پهلوانان ،
اشگی که در چشمان رستم ، موج زده ،
در مرگ سهراب ،
مانند مروارید دریاها ی بی تاب • • •

با این همه ،
گاهی زکار خویشتن ،
شرمنده ام من •
گویم چرا گریا نده ام ، من مردمان را ؟
وقتی هنر بایستت دلها را کند شاد •
اندیشه های پربهارا سازد آزاد •

اما ، چه باید کرد ، با آسیب دوران ،
وقتی که میهن غوطه ور در اشک و خون است ،
وقتی که آشوب جهان ، از حد فزون است ،
هر شعریك انسان شود ،
پراشک و عصیان • • •
× × ×

ای ایده آل‌ها

ای ایده آل‌ها ،

من در ره‌شما ،

گاهی فراز سلسله کوه‌های دور ،
گاهی درون پیچ و خم دره‌های ژرف ،
چون آهوی د چار خطر گشته ، می‌دوم .

در سایه سار جنگل انبوه راز ناک ،
آنجا که بانگ باد و نوای پرندگان ،
آمیخته به نعره غولان جنگلی ،
از هر طرف که راه به من بست می رسد ،
برگشته ، می‌دوم .

هر گه دلم در آتش غم شعله‌ور شود ،
از خویشتن گریزان ،
همچون کسی که غرق شرر گشته ، می‌دوم .

ای ایده آل‌ها ، ای هماغوش آفتاب ،
من سوی تان چه عاشق و سرگشته ، می‌دوم !

x x x x

آخرین نجوا
مستقیم

چنین بود آخرین نجوای آن انسان ،
که اینك خفته درخاك ست .
نمی خواهم كتاب سرگذشتم راز سرگیرم -
نمی خواهم زمان رفته باز آید .
حسابم با زمین پاک ست .
حدیث هستی ام یکسر ،
پژوهش بود و کوشش بود ،
که این سیاره زیبا ،
رهائی یابد از هنگامه دیوان .
که فریاد حقیقتها ،
نگردد در گلو پنهان .
که آید روزگارانی ،
که انسان را نباشد ترسی از انسان . . .

واکنون بانوای آرزومندی ،
درون جنگلی بی انتها ، در حال پروازم
به امیدي که برگوشی رسد پشواك آوازم .
x x x

ما خواستاریم از آن کسان
باشیم، که زندگی را در گرو
کنند. «گات‌ها»

سوار

سواری در غبار دشت شب می تاخت.
به خود می گفت:

من بد پیله در پی کار،

ندارم سازگاری با تبه‌کاری -

نیارم سرفرو در پیش دشواری.

بر آنم تا که گیتی را کنم هموار.

• میان ما زد و خورد ست.

• سخن از باخت یا برد ست.

• که جنگ آدمی با سرنوشتش،

• جنگ بودن با نبودن هاست،

• چو سیلاب خروشان

• در میان سزگلاخان،

• ره گشودن هاست . . .

نوروزایران
مممممممممممممم

بهارست ونوروز جان سوزایران
به هر حال ،
پاینده نوروزایران !

نسیم بهاری ،
گذرکن

سفرکن ،
به ویرانه های هماغوش کارون ،
بجای گل و سبزه ، بنگزمینش
چهره سرخ و سیه شده ، زلفان پر خون ،
برود و رتربرد یا غریبان ،
نظرکن بر امواج " مرداب مجنون ،
که پرشد ز خون جوانان ایران .

نسیم بهاران ،
نسیم بهاران ،
بروسوی رزمندگان دلاور ،

که جان می سپارند در پشت سزگر •
برو سوی آن جبهه‌های پر آتش ،
بده کودکان را بنرمی نوازش
که درد ستشان لوله‌های تفنگ‌ست
و تقدیر آن بی گناهان کوچک ،
تن و جان سپردن به میدان جنگ‌ست • • •

د فاع وطن - این حریم مقدس ،
مقدس‌ترین ست و والا ترین ست •
و ایثار در راه آماں و ایمان ،
چه پرافتخار و غرور آفرین ست •

جنون جهانگیری و کینه‌توزی ،
که دشمن سرآغاز این ماجرا شده ،
دریغ ست ایران شود مبتلا یش
که لعنت به جنگ و هزاران بلا یش
جهان خواره ، باکی ز کشتن ندارد .
به دل عشق فرهنگ و میهن ندارد .

درومی‌کند نسل پیر و جوان را
به خون می‌کشد نغمهٔ بلبلان را . . .
ومی روید از ریشهٔ ها نوگلان را . . .

بلندست فریاد و غوغای ایران ،
که یک نسل معلول و بی‌خانمان شد .
پرازپای چوبی ست ، فردای ایران !
و آدم‌کشان برسرچوبهٔ دار . . .

بهارست و نوروز جان سوزایران .
به‌هرحال ،
پاینده نوروزایران !

x x x

” چون زمین پا رو برد با رباش ”
اوستا

خروش و خموشی
مستقیم

درخت خانه ما

که ریشه اش همه در آب و خاک ما رسته است
سرش به لانه بیگانگان نشسته به گل
برش به دامن دیوانگان رود به هدر
و برگ ریز خزانش در آشیانه ما است
و آشیانه ما - معبد اهورائی است .

ندانم آیا ، هر صبر می رسد به ظفر؟

چو عصیان ها

به غیر صبر گشاده ست راه های دگر؟

غریق بحر مگر چاره اش شکیبائی ست؟

چه جای نوحه سرائی است از برای وطن؟

به دست ما است که بایست در هوای وطن

درخت خانه ما پر گل و شکوفه شود

و ریزد آن همه گل را به خاک پای وطن

که در زمین وطن ، ریشه توانائی است .

هزار سال شنیدیم ناله بلبل
فغان مرغ قفس کرد گوشمان را کر.
خوشا نوای دگر
به بانگ خشم و خروش مهیب دریاها
به روشنائی خاموش اختران بلند
که این خروش و خموشی ، سرود زیبائی است .

هر آن که عاشق آتشفشان خورشیدست ،
هر آنکه قافله سالار جهد و امید است ،
ز سنگلاخ حوادث گذر کند چو نسیم
ز صخره های بلا روز و شب رود بالا ،
که خویش را برساند به قله های نجات -
به شهر جا دوی سیمرغ و آشیان عقاب
و بگذرد که جهان تا چه حد تماشائی است .

خوشا به حال کسانی که سخت و پیرمزند
همیشه " همچو زمین برد بار و بارورند"
چه نکته ها که در این گفته اوستائی ست !

برای - ش . ب

بہسراغ آرزوها
~~~~~

برو ای عقاب سرکش ،  
بہسراغ سرنوشتت •  
کہ دریغ اگر عقابی  
چوتوہ  
در قفسی بماندہ

چوبہ پای خاست توفان ،  
گل و سبزه خیزد از جا •  
بہ پناہ سنگلاخان  
ہمہ خار و خس بماندہ

بہشگفتم از غریقی، کہ نمی کند تقلا !  
وتو ای عقاب عاصی،  
چہ دلاورانہ رفتی،  
بہ سواحل رھائی  
بہ سراغ آرزوها •  
x x x

پیمان  
ممممم

من ایران کهن سال جوان را  
من این فرهنگ و شعر و این زبان را  
من البرز متین مهربان را

غروب گرم نخلستان اهواز  
نسیم نرم نرگس بوی شیراز  
هوای کوه‌های اصفهان را

وطن را با همه درد و غذا بش  
تلاش مردم پراشته‌ها بش  
من این نسل جوان پرتوان را

به هر حالی و در هر جا که بودم  
به شعرم ، با امیدم ، با سرودم  
پرستیدم ، ثنا گفتم ، ستودم .

x x x

”مژده وصل تو کو کز سرجان برخیزم“

حافظ

شیراز

مممممممم

من و درگاه حافظ جاوید؟  
من و این قبله مقدس عشق؟  
من و این معبد بزرگ هنر؟  
من که این رانمی کنم باور.

می زخم بوسه‌ها به ”مژده وصل“  
می کنم سجده‌ها به طایر قدس“  
می گشایم بر آسمان ها پر . . .

من و دیدار شاعر ابدی؟  
افتخار جهانیان - سعدی  
می گذارم بر آستانش سر،  
بشنوم تانوی ” مرغ سحر“ . .

من و این سرزمین رویائی؟

شهر شیدائی وشکوفائی  
می زخم جا رو می کنم تکرار-  
گر جهان خرم از بهاران ست ،  
داده شیراز ، خرمی به بهار .

موج " دریاچه نمک " باشد؟  
یا که آوای بلبلان بهار ،  
یا به صحبت نشسته شیرازی ؟  
گوش کن . چشم خود ببند و ببین ،  
باد بر روی آب می رقصد  
ماه با موج می کند بازی . . .

شهر عشق و حماسه - ای شیراز ،  
شب زهر شهروهر دیاردگر ،  
آسمان تو پرستاره ترست .  
وہ ، کہ آتش گرفته ام زین درد ،  
کاتش جنگ در تو شعله ورست .

دور باد این شرار ویرانگر ،

از "خرابات" تو  
ز "رکن آباد"  
ای گلستان و بوستان هنر،  
تا ابد "حافظ" ات نگهبان باد!

x x x



نـرـوژ  
—————

آسمان و کوه و دریا •  
جنگل کوهی هماغوش افق ها •  
صخره های نیلاگون ،  
بردره ها مخم گشته خامش •  
خانه های زرد و نارنجی و قرمز  
قصرهای قهوه ای ، از کوهساران رفته بالا •  
روبه هرسو می کنی رودست و دریا  
جنگل و کوه و جزیره . . .

چون برون آید زیشت ابرومه خورشید رخشان ،  
آنقدر روشن شود جنگل که گوئی ،  
روی خود رامی توانی دید در برگ درختان •

بانگ کشتی های غول آسا بر امواج خروشان •  
ساحل سرسبز و لنگرهای سنگین •  
هر طرف صدها ، هزاران ،  
تور ماهی گیر و زورق های رنگین . . .



صبح دریا - لاله رنگ وزعفرانی  
سایه سار کوهها - لرزنده در آغوش دریا  
در شکاف سنگها ، گلبوتههای ارغوانی  
در میان سبزه زاران ، سرخ گل های معطر  
فوج کفترهای دریائی ، چو بر پاره پاره  
نغمه مرغان وحشی ، بر درختان تناور

با بسا از این درختان ،  
گرتو از شرقی ، نداری آشنائی  
هر طرف روی آری اما  
چهره های مرمرین بینی و موهای طلائی  
رنگ و وا رنگ است ، در این خطه ، رخسار طبیعت

در سرود آبخاران ،  
در سکوت کوهساران ،  
در نواهای دل انگیز " گیریک " (۱)  
در شعر جان افروز " ای بسن " (۲)  
جلوه های جاودانی دارد اسرار طبیعت ...

---

۱- آهنگساز شهیر نروژی در قرن ۱۹  
۲- شاعر و درام نویس مشهور قرن ۱۹ نروژ

شامگاهان ،  
تک درختان ،  
بر فراز تپه‌ها ،  
سربازهای سبز پوشند  
گوش برزنگ و خموشند .  
شاید آنها پیکر مردان آزادی پرستند  
سال‌ها نیزه به دستند ،  
تا نگهبانی کنند از مرز میهن .  
زان که عمر رفته این سرزمین هم ،  
بوده پررنج و ستم ، چون میهن من . . .

باز اینجا ،  
کوه و جنگل زار و دریا ،  
یادم آرد منظر ما زندان را  
دختران لاله رخسار جوان را ،  
توی شالیزارها بارنج هاشان .  
وان درختان چراغان گشته از نارنج هاشان . . .

وای بر من !  
آدم اینجا بیاسایم دمی از درد میهن  
تاشوم از خود گریزان  
تانسوزم از غم جانگاہ ایران .

پرسم از خود:  
مردم این سرزمین ها ،  
تا چه حد دارند آیا ،  
با غم ما آشنائی؟  
عشق هاشان - شادی آور .  
آرزو هاشان - شکفته .  
عشق ما - در اشک چشم مانهفته .  
آرزوهای دل ما ،  
عقده های مشکل ما  
عقده های منفجر در سنگ رزم رهائی ...

ما و این فانوس هستی  
لحظه ای بر روی موج آرزوها ،  
غوطه ور در پهنه جاوید اقیانوس هستی ...  
x x x

روح سبزه‌بهار  
~~~~~

از کدامین ستاره پیک بهار،
به زمین آمده چنین گلبار؟
که در ودشت و باغ و صحرا را،
از شکوفه ستاره باران کرد
و ز درختان ارغوان افروخت،
مشعل سرخ بر سر کهسار.

چو طبیعت ز نوجوانه کند،
مرغ رنگین آرزو مندی،
نغمه‌خوان در دل آشیانه کند.
یاد دیدارهای یار بود یار
دل و جان را پراز ترانه کند. . .

یاد باد آن همه شکوفائی!
آبشاران دامن البرز
صبح ما ز ندران
شب شیراز.

گلشن اصفهان نصف جهان ،
یا جهان شد ز اصفهان آغاز؟

می زند جار ، روح سبز بهار
بشکنند آن درخت سبزی را ،
که دگر درخورش کفتن نیست •
از بهاران زمین شده بیدار
چشم بگشای ، وقت خفتن نیست
نوبهار امت و موسم دیدار •

x x x

پائیز زرنـگار

برگ ریزان سرخ وزرد خزان،
آتش افروخته به دامن باغ،
در غبار کبود شامگهی،
هر درختی به کف هزار چراغ،
بانوهای باد می رقصد،
قطره های بلور باران نیز
بر سر شاخه شاد می رقصد.

چمن سبز، چون حریر لطیف،
روی آن نقشها ز پولک زرد،
کس نداند چه می شود فردا
باید امروز را تماشا کرد.

برگها، مرغکان زرینند
گشت و پروازشان طلا ریزست،
بس دل انگیزتر ز باغ بهار،
گلشن زرنـگار پائیزست.

x x x

ای آشنای من مهمه مهمه مهمه مهمه

ای آشنای من !

با قامت بلند و نگاه چو آفتاب ،
با چهره شگفته از الهام و آرزو ،
مغرور و مهربان به سراغ من آمدی ؟

من زیر شاخه های سپید اقا قییا ،

تنها نشسته ام .

تنها و بی صدا .

گنجشک های سینه سپاه و

کبوتران ،

با پیش بند اطلس سبز و بنفش خود ،

در جست و خیز بی هدف خویشتن خوشننده

سرمست از بهار ،

فارغ ز رنج های جدائی و انتظار . . .

ای آشنای من ،

که ترا دیده ام بسی ،

بر قلده‌های سرکش جهد و امید و درد
در معبد هنر،
در سنگر نبرد،
آن شب که ماه خفته و دریا سیاه بود،
مشعل شدی ز سینه موج آمدی برون؟
یا از دیار خاطره زای من آمدی؟
ای بیک خوش خبیر،
ز ره روشن آمدی.

x x x x

چه عجب!

چه عجب مشـ کفت بختم
که ز دیدنت شـ گفتم •
غم بی تو زیستن را ،
به که جز تومی توان گفت ؟
تو نبودی و غم را ،
به کسی دگر نـ گفتم •
که چه پرشرا ر طی شد
ره روزگار سـ ختم • • •

x x x

فاصله فرسنگ‌هاست
~~~~~

در شب مهتاب باغ‌های بهاران ،  
از گل‌سرخ و زشاخه‌های شکوفه ،  
تخت روانی بسازم و بنش‌انم  
یاد ترا همچو يك الهه زیبا  
بر سر آن هاله‌ای ز نور اهورا .

آنکه در خلوت شبانه مهتاب ،  
آنقدر آواز عاشقانه بخوانم ،  
تا همه مرغان از آشیانه درآیند ،  
بال و پیر افشان شوند و نغمه‌سرایند  
تا که گوزنان بی قرار بیابان ،  
از پی معشوقه‌ها ، دوند به هر سو . . .

شادی دیدار ما ، چه زود گذر بود !  
شادی دیدارهای بار دگر کو؟  
فاصله فرسنگ‌هاست ، بار سفر کو؟

یاد تو ماندست و ماهتاب بهاران . . .

دره گل‌ها  
~~~~~

ای گلبن شکفته من ،
ای یار ،

بعد از هزار سال جدائی ها ،
دیدم ترا و شادم از این دیدار .

گوئی که در کویر شب تاریک ،
هر خار بپوته ، مشعل روشن شد
هر مشعلی ، چراغ دل من شد
رقص نسیم و تابش مشعل ها ...

از نور ماه ، دره گل‌ها شد ،
پوشیده در پرند زرا اندوده .
مرغان در آشنیانه مه خفتند
خوابی چه آسمانی و آسوده .

آن آبشار روشن غوغا گر ،
مانند چشم من هم‌شب بیدار -

وان اختر سپید سحر گاهی،
رخشنده گوهری به سر کهسار.

ای اخترش گفته من،

ای یار،

دیدار تو چو دره گل ها بود،

پر عطر و پرنشاط و خیال انگیز.

روح بهار بود و چه زیبا بود!

x x x x

بد رود آن زن
مسیحی

برای این همه احساس گرم پا کیزه ،
برای صبر و سکوت ،
سپاس گوی توام .

منی که روح شیاطین دمیده در بدنم ،
منی که پیکری از سنگ ، در لباس زخم ،
چگونه چشمه جوشان آرزوی توام ؟

مرا ببخش ورها کن .
مرا زیاد ببر .

دو راه بود و در روح و دوسر نوشت و دونا م -
دونا م در ابدیت ، کنار یکدیگر .
مرا زیاد ببر .

گذشت کشتی تنها از پهنه دریا .
نباش منتظرش .
ای چراغ دریائی ،

نگو که بود و چه بود؟

برای آتش سوزان جان مشتاقیت،

سپاس گوی توام .

مهربان ترین ،

بد رود !

x x x

پیام مسافر
~~~~~

می روم • می روم بیه راه سفر  
گربگیرد کسی سراغم را ،  
گوبه او ، مرغ عاشق شب زاد  
نیست در آشیان خود دیگر •

گر تو هم یاد من کنی گهگاه ،  
سربیه صحرا بنه به آرامی  
بشنوی شاید از پرندۀ دور ،  
نغمه های مرا ، صدایم را •  
بر لب سرخ لاله های بهار ،  
بنگری جای بوسه هایم را •

شب همه شب ستاره ها بینند  
که دو چشم ستاره باران ست •  
و دلیم در دمنند یاران ست • • •

تابهار دگر که می داند؟

که چه پیش آید و چه خواهند بود.  
منم اینک مسافر ره دور  
به آمد بهارها ، بدرود!

x x x x

۱۳۶۱



تشویش  
مهممهمم

- نکند شمع ها شود خاموش
- نکند غنچه ها شود پرپر
- نکند نعره ها شود ناله
- و ز خس و خار پر شود سنگر

- نکند خشمگین فرود آید،
- مشت یاران ، به سینه یاران
- نکند بی خبر به خواب رود،
- چشم شب زنده دار بیداران
- آن که در جستجوی توفان بود،
- دل کند خوش به نم باران
- نکند آرزو اسیر شود -
- نکند بندگی شود آزاد
- نکند رزمها بباد رود
- عشق و آزادگی، رود از یاد

x x x x

حقیقت  
مستند

توای مرد حقیقت جوی جاویدان ،  
توای اسطورهٔ اعصار ،  
در آن دنیای تاریک تبه‌کاران ،  
چرا انکار کردی ، دانش خود را ؟  
چرا از یاد بردی ارزش خود را ؟

زبانم لال اگر گویم ،  
برای چند روزی بیشتر ، در این جهان بودن -  
هراسان از فنا ی جسم و جان بودن •  
که یکتایان دوران ها ،  
چوبی مرگند ، از مردن نمی ترسند •

غم این است ،  
که پیش طیلسان پوشان بی ایمان ،  
چگونه رام کردی ، طبع تند سرکش خود را ؟  
و بر دیوار زندان ها ،  
فشردی سنیهٔ پر آتش خود را ؟ !

زمان هرگز نبرد از یاد،  
پس از آن اعتراف تلخ ناباور،  
تو گفتی،  
" با همه اینها ، زمین گردست و گردنده " .

گاليله ، تا زمین گرد است و گردنده ،  
تو پیروزی و پاینده .  
که کشتی حقیقت ،  
گرچه در آغوش توفان هاست ،  
همیشه عرشه اش پیدا است . . .

x x x

سرود سرباز  
~~~~~

ای عشق پرشور رهائی،
ای تند باد استوائی،
من روح سوزان کوینرم،
با گشت گرمت، آتشم را شعله ور کن.
سوز و عطش را در نهادم بیشتر کن.
رحم نکن
من از ترحم سخت سیرم.

با این همه امید و آمال،
نگه ست در بستربمیرم.
می‌گردد آن آبی که می‌ماند به گودال.
توفان اقیانوس را در من برانگیز.
با محور گرم زمین هم گردشم کن
تا، زنده از جنبش شوم.
در کوره آتشفشان هایم بسوزان،
تا شعله آتش شوم،
در خرمن و خرگاه دشمن.
x x x x

گردن پلید و دستهای
اولین کسی که تازیانه ساخت ،

رهروی که جز به معبد بزرگ عشق ،
خم نکرد سر
وان ستیزه گر
که در میان بردگان ،
سرگذشت خویش را فسانه کرد ،

آن دلاوری که با هزار آرزو ،
با هزار رنج و جهد و جستجو ،
قصر زرنگار نسل عصر را ،
روی شانهاش دلاوران ساخت ،

این زمین ،
با همه شگفتی و شکوه و رنج و راحتش ،
با هر آنچه در گذر ،
با هر آنچه جاودان بجاست ،
خانه من و شماست .

شعرمن نثار آن کسی که او
آذرخش را چراغ
شوره زار را چمن
خانه را پیر از ترانه ساخت.

x x x

خویش سوز
~~~~~

منی که مزده رسان بهارهای نوینم ،  
در این بهار غم آور و چگونگی چلچله باشم ؟  
چه جای نغمه شادی ، در این عزای عمومی ؟  
ترانه ساز کدامین هوا و هلهله باشم ؟  
از آشیانه به دوشی ، چه بی قرار و غمینم  
ز دوست ، یا که ز دشمن -

من از که در گله باشم ؟  
به خویش گفتم از اول ، که مرگ بهتر از آنکه ،  
شریک دزد شریر و رفیق قافله باشم .  
غمم ز دوره دوری ، از آن بود که مبادا ،  
جدا ز سنگ رزم ورها ز مشغله باشم  
رسیده بر همه آفاق بانگ خشم و خروشم  
ز من نخواه که تندیش صبر و حوصله باشم .  
غنی ترینم از آنرو ، که بی نیازترینم  
و خویش سوز و شب افروز ، همچو مشعل باشم .



پرسش بیجا

کنار دشت ، ز پیروی خمیده پرسیدم ،  
برای کیست ، نهال نوئی که می‌کارد؟  
و شرم کردم از نوشخند خاموشش ،  
که کار نیک  
مگر سکه‌های بازاری است ،  
که می‌رود که متاعی به‌خانه‌باز آرد ؟

x x x x

شوق پرواز  
~~~~~

رفتم به وصف دریا ، سازم ترانه‌ای خوش
پرجوش و پرتلاطم
پرشور و عاشقانه •
دیدم هزار دریاست تو فنده در دل تو ،
ای نسل غاصی تو
ای بحر بی کرانه •

من خاک این دیارم
در زادگاه سبزم ،
گر خود گلی ندا دم ،
شادم که ریشه‌ات را در سینه پرورا ندیم •
ای جنگل بهاری
ای هر جوانه تو ،
فصلی ز پایداری !

ما ، نسل رنج و رزمیم
با چشم‌های باز و با دست‌های بسته •
در کام آب و آتش ،

گه برفراز رفته
گاهی فرونشسته •
دائم به سرد دیده
هرگز نگشته خسته
در جان مان فروزان
افروزه های امید •

مادیده ایم بسیار
بد مستی زمان را •
نوشیده ایم صد بار
صد جام شوکران را •
کوشیده ایم عمری
آزاد وار و هشیار،
تاسخ مان نسازند ، جادوگران مکار .
تا بال و پر گشایند
جان ها به شوق پرواز

پرواز جستجوگر
درسنگر اساطیر

پرواز در هوای آزاده گان-دیروز
پرواز در فضای سازندگان فردا . . .

شوق بزرگ پرواز ،
بنگر چه با طراوت ،
بشکفته در دل تو
ای نسل، عاصی نو!

پیدا است زندگانی،
شهد و شرننگ دارد .
گاهی نشاط دیدار .
گاهی غم جدائی .
هر لحظه ای که آید،
صد گونه رننگ دارد .
مائیم و این همه رننگ ،
با نقش پاک انسان ،
در پرده رهائی . . .

x x x

تقدیر بی تغییر؟

~~~~~

هر بهار نو، برویاند گلی در روح انسان •  
چيست تقصیر بهاران ،  
گر من آن را دیدم ؟  
بین صدها و هزاران ،  
سرنوشت زشت و زیبا ،  
من کجا ، يك باریک تقدیر بی تغییر دیدم ؟

در کویر آتشین ،  
ای تشنه روزان سوزان ،  
جستجو کن •  
هست بی شك ، زیر سنگی ، چشمه ساری •  
بر هزاران چهره نا آشنا بنگر ،  
که گاهی ،  
می نهد برق ناگاهی ،  
مژده دیداریاری •

با تلاش روز و شب ، امید اگر انباز گردد ،

ای بسا درهای پیروزی

کدیك يك باز گردد

× × ×

۱۳۵۱

سینه و کتف از آن

توجه به آن

و آن در آن

با آن در آن

و در آن

و آن در آن

و آن در آن

و آن در آن

و آن در آن

و آن در آن

و آن در آن

و آن در آن

تصادف  
~~~~~

تصادف تلخ و خونین بود
و آن انسان ،
پس از بحران بسی هوشی ،
چنان افتاد در بحر فراموشی ،
که حتی نام خود را هم بیبرد از یاد .
درون سایه سا ریست . می پنداشت ،
با ما هست و با ما نیست

به خود گفتم ، چه فرقی دارد او با کودک نوزاد ؟
کزین دم زندگانی را کند آغاز
و طومار سفید خاطر افسر را ز سر گیرد
بدون قهر و مهر و شادی و اندوه ؟
کدامین کس نمی خواهد ؟
کز اقیانوس هستی ، قطره های بیشتر گیرد ؟

چه می دانم .
مگر انسان بدون بادگان گذشته ،

می تواند زیست؟
در این تاریخ و روشن های بی پایان ،
جدا از هم رهان ، تنها ی تنها نیست؟

x x x

۱۳۶۴

به امید دیدار
ممنون

شنیدم که مرغ مهاجره
شتابد سوی آشیان آخرین باره
که آنجا بمیرد ، که آمد به دنیا
ولسی ما ،
برای ز نوآشیان ساختن ها
بمانیم زنده ،
به امید دیدار ،
که بینیم سازندگان جوان را ،
هزاران جهان بهلوان را
گرفته سرد ست ، تندیس تاریخ تازه .

خوشا روزگاری که ما بار دیگر
ببینیم شادی کنان همدگر را .
بخندیم و بارینزش اشکها مان ،
بشوئیم از چهره ، گرد سفر را .

ریشه
مشمش

گیاهی که بی رنگ و بو بوده
با ریشه کندم •
به بیغوله‌ای تیره ، دورش فکندم ،
که بهتر کنند رشد گل‌های باغم •

شد آن باغ گل همچو قالی کرمان ،
پیر از نقش‌های ظریف درخشان •
ومن گرم گشت و تماشا ،
فرا موش کردم که بوده ست آنجا ،
زمانی گیاهی

پس از چند گاهی ،
به بیغوله افتاد روزی گذارم •
شدم شرمسار از خود ، آن‌گه که دیدم ،
در آن غربت تار تنها ،
گیا هك شده سبز و سر برده بالا
به من گوید آهسته با مهربانی -

سپاس ترا دارم
ای آشنایم،
که از ریشه خود نکردی جدایم.

x x x

۱۳۶۵

ای باد شرطه

” گشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که با زبینیم دیدار آشنا را ” ۱
ای باد شرطه برخیز، برخیز پرتلاطم
بر باد بان در آویز، بگشای راه ما را .

گشتی شکستگانیم در نیمه راه دریا
گرد سکوت ایام بر روی مان نشسته .
چشمان ما به سوی آن ساحل، پر امید
جان ها پر انتظار و دل ها ز صبر خسته

ای باد شرطه برخیز، توفان آتشین شو
روشن کن از شرارت فانوس موج ها را -
در کام آب و آتشش ما را بجه جنبش آور
باشد که با زبینیم دیدار آشنا را .

x x x x

فهرست
مستند

صفحه مستند	عنوان مستند
۳	۱- بانگ سحر
۵	۲- دریا د لان
۶	۳- با جوانان
۸	۴- بیا تاریخ خودا ز سر بگیریم
۱۰	۵- نقش بند
۱۳	۶- مرغ مهاجر
۱۵	۷- مزرع امیدواران
۱۷	۸- چراغ ره
۱۹	۹- شناسنامه شاعر
۲۰	۱۰- برای " شراره "
۲۱	۱۱- تولد من
۲۳	۱۲- اشک و عصیان
۲۵	۱۳- ای ایده آل ها
۲۶	۱۴- آخرین نجوا
۲۷	۱۵- سوار
۲۸	۱۶- نوروزایران
۳۱	۱۷- خروش و خموشی

صفحه	عنوان
۳۳	۱۸- بهسراغ آرزوها
۳۴	۱۹- پیمان
۳۵	۲۰- شیراز
۳۸	۲۱- تخت جمشید
۳۹	۲۲- نروژ
۴۳	۲۳- روح سبزه‌سها ر
۴۵	۲۴- پائیز زرن‌گار
۴۶	۲۵- ای آشنای من
۴۸	۲۶- چه عجب
۴۹	۲۷- فاصله فرسنگ‌هاست
۵۰	۲۸- دره گل‌ها
۵۲	۲۹- بدرود آن زن
۵۴	۳۰- پیام مسافر
۵۶	۳۱- تشویش
۵۷	۳۲- حقیقت
۵۹	۳۳- سرود سرباز
۶۰	۳۴- خانه من و شما
۶۳	۳۵- خویش سوز

صفحه	عنوان
۶۴	۳۶- پرسش بیجا
۶۵	۳۷- شوق پرواز
۶۸	۳۸- تقدیر بی تغییر
۷۰	۳۹- تصانف
۷۲	۴۰- به امید دیدار
۷۳	۴۱- ریشه
۷۵	۴۲- ای باد شرطه

از همین مؤلف



- ۱- گل های خود رو
- ۲- زنده رود
- ۳- کشتی کبود
- ۴- نقش جهان
- ۵- اگرهزار قلم داشتم
- ۶- البرز بی شکست

" Ey Baad-e-Shorteh "

Poems by Jaleh

London 1986

سہا ۲ بوند